

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمورشاه تیموری - المان

۳۰ جون ۲۰۱۱

به ارتباط اعلامیه سازمان غذائی جهانی مبنی بر کاهش کمک های غذائی به هفت ملیون نفوس افغانستان که زیر خط فقر زندگی می کنند و هر لحظه به خطر گرسنه ماندن و حتی مرگ مواجه هستند خواستم صحنه ای از فقر غذائی و مرگ را در نظر خوانندگان مجسم نمایم

نان و پیاز

گشنگی شدیدی دفعتاً تمام حواسم را به خود جلب کرد. به آشپزخانه شتافتم پیازی را حلقه کردم با بادنجان رومی و نان شروع به خوردن کردم. این گشنگی و خوردن نان و پیاز مرا به یاد حکایت تلخی انداخت که بسیار سالها قبل شنیده بودم.

گفته بودند که پیره زنی وقتی کنار دسترخوان می نشیند و روی آن دسترخوان پیاز خام موجود باشد به دیدن رنگ پیاز خام بر آن پیره زن بیچاره حمله عصبی وارد می شد، به اغما و کوما می رفت و رنج بسیار می کشید... علت را چنین بیان کردند که در سنوات بسیار قبل زمانی که وسائط نقلیه ماشینی موتر و غیره وجود نداشت، طرق و شوارع نبود، انتقال مواد خوراکی و اشیاء به وسیله چارپایان صورت می گرفت و رسیدن از یک محل تا محل دیگر هفته ها را در بر می گرفت؛ در شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ خشک سالی رونما شد، که در اثر آن مردم با قحطی شدید و نبودن مواد خوراکی مواجه گردیدند. مصیبت عظیمی بود در محلات نزدیک دور و پیش هم قحطی بود و از مناطق دور دست امکان معاونت و دست گیری به این قحطی زده ها میسر نبود حتی از حال و احوال شان کسی خبردار نمی شد لهذا هر فامیل و افراد منفردانه با گرسنگی می ساختند و با قحطی دست و پنجه نرم می کردند.

حکایت مادر باره پیره زنی است که در فوق به آن اشاره شد.

پیره زن بدبخت پسری داشت به سنین ده الی یازده ساله، این دو موجود بیچاره یکی دوهفته اول قحطی را با گرسنگی های متوالی و خوردن دار و ندار و خوردن آنچه اصلاً در خور خوراک نبود گذشتاندند و از هیچ

سو کمکی به ایشان نرسید در هفته سوم پسریازده ساله با رنگ سفید و پریده و بالبان گلابی به دامن مادر افتاد و گفت مادر یک لقمه نان با یک توتۀ پیاز به دهنم بگذار. مادر نمی توانست این کار بکند زیرا به هیچ چیزی دسترسی نداشت اگر تخم چشمش در آن حالت جای پیاز را می گرفت مضائقه نمی کرد اما افسوس که امکان نداشت مادر می گریست و اشکش سیل آسا به روی پسر می ریخت. پسر باز صدا می کرد مادر یک توتۀ نان یک توتۀ پیاز. این صدا کم کم ضعیف شده می رفت تا اینکه به کلی خاموش شد و ساعتی بعد بدن آن پسرنوجوان سرد و بیجان در بغل مادر افتاد. پسر بمرد و مادر زنده ماند.

از آن زمان به بعد برای سالهای متوالی آن مادر فلک زده و بخت برگشته برای ده ها بار نی بلکه صد ها بار بیدین حلقه های پیاز از هوش رفته ورنج کشیده.

البته این قصه بدون مبالغه مربوط به یکصد و چند سال پیش است و از زمانی که من شنیده ام در حدود شصت سال می گذرد اما اکنون این نوع تراژیدی ها در حدود یک صد و بیست سال بعد در وطن ما اتفاق می افتد در یک مورد نی بلکه در چندین مورد. آیا باز هم وسائط نقلیه موتوری وجود ندارد، باز هم مناطق همجوار به قحطی دچار اند، باز هم طرق و شوارع وجود ندارد؟ همه این ها وجود دارند، همه چیز یافت می شود فقط حس انسان دوستی و نوع پروری وجود ندارد. ما اینگونه اخبار را از رادیو و تلویزیون می شنویم چق چق می کنیم، سرمی جنبانیم، آیا این قدر احساس داشته ایم که برای یک لحظه کوتاه خود را به جای آن پدر و یا مادری قرار دهیم که طفل معصومش از گشنگی در آغوش جان می سپارد؟

ما کسانی که قصرداریم موتر و نوکر داریم سردی و گرمی گرسنگی و تشنگی در منزل ما راه ندارد اطفال ما قند تفاله می کنند و پولهای ما در بانکها برابر بودجه یک مملکت و مصرف یکروزه آشپزخانه ما برابر با مصارف یک روزه یک شهر است آیا گاهی به فکر چنین بیچارگان افتاده ایم؟ آیا خداوند ما را می بخشد؟ آیا ارواح آن مستمندان ما را می بخشد؟ اگر همه کس ما را ببخشد آیا تاریخ و وجدان خود ما، ما را خواهند بخشید؟

نشاید که نامت نهند آدمی

تو که محنت دیگران بیغمی